

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

از یادداشت های زنده یاد اکرم یاری
بازتاب و ارسال: داکتر ظاهر تیموری
۲۹ اکتوبر ۲۰۲۲

انقلاب و مسأله ملی- (۲)

علت اساسی از هم پاشیدن جریان شعله جاوید جای باز نکردن آن در دهات بود، کارگران افغانی از لحاظ اجتماعی به علت رشد نیافتن سرمایه صنعتی و علت این که تولید صنعتی در تولید عمومی کشور نقش لازمی و قاطعی را کسب نکرده است و به نیروی واقعی طبقاتی مهم بدل نشده اند گذشته از آن از لحاظ ذهنی به علت ضعف تبلیغات کمونیستی واقعی و به علت پائین بودن درجه سواد و آموزش این کارگران، ایشان آگاهی کافی برای ادامه آگاهانه یک جنبش حتی صنفی به دست نیاورده اند. بنابر آن ضعف طبقه کارگر نو جوان که خود از لحاظ ذهنی و اقتصادی خرده بورژواست و ذهنیت قبیله‌ئی و لمپنی در میان شان رایج است جنبش شعله را مجبوراً در چارچوب روشنفکران محدود می ساخت. چون خواست های روشنفکرانه بدون پشتوانه توده‌ئی نیروی واقعی نیست خاصه آن که اپورتونیسیم ظهور نماید، حتی بیشتر یکی از علل رشد اپورتونیسیم در جریان شعله همین منحصر ماندن آن در قشر روشنفکری بود ولی اگر کارگران بنا به علل فوق به نیروی مهم تولید تبدیل نشده اند، معکوساً دهقانان بالفعل نیروی مهم تولیدی کشور اند، اساس اقتصاد جامعه افغانی زراعت و مالداری است ولی در میان دهقانان سنن مذهبی و عنعنات پوسیده قبیله‌ئی و پاتریارکال (پدر سالارانه) و عدم سواد ابتدائی وجه ممیزه است باید در این دیوار به اصطلاح عظیم کهن رخنه کرد و جای پای باز نمود بدون این کار سر نوشت هر جریان سیاسی ولو هر قدر انقلابی باشد پوچی است.

در موقعیت جغرافیائی و همسایگی ۲۵۲۲ کیلو متری آن با سوسیال امپریالیزم شوروی، خاصه آن که مردمان ازبیک، تاجیک و ترکمن ما در همسایگی با جمهوریت های هم قوم و هم نام در داخل امپراتوری تزار نوین قرار گرفته اند، هرگونه به اصطلاح برنامه استقلال طلبانه ملی در داخل کشور هم از لحاظ مسایل داخلی و هم از لحاظ شرایط خارجی ارتجاعی است، مارکسیسم مبتنی است که مسأله ملی را باید از لحاظ وضع مشخص طبقاتی چه از لحاظ داخلی و چه از لحاظ بین المللی مورد بررسی قرار داد نه بر روی فرمول های عمومی و مجرد، چنانچه شعار و برنامه استقلال طلبانه در مورد هر ملت افغانستان پیش کشیده شود آنگاه این امر خواه نا خواه به صورت جبری به تجزیه کامل کشور افغانستان کنونی می انجامد که این امر به سود هیچ یک از ملت های موجود در افغانستان بوده نمی تواند وضع قبیله‌ئی داخلی افغانستان این نکته را در برنامه استقلال طلبانه ملی به صورت ناگزیر داخل می سازد تا تمایزات رو به زوال روند قبیله‌ئی باز هم احیاء گردد، تعصبات لسانی، مذهبی و نژادی شدت یابد و خلق های زحمتکش هر ملیت در قطب متضاد و آشتی ناپذیر خلق های زحمتکش ملیت های دیگر قرار گیرد این وضع خواه نا خواه روحانیون مرتجع و سران

قبایل مرتجع را در رأس این جنبش های استقلال طلبانه قرار خواهد داد و از پخش اندیشه های انقلابی مارکسیستی در میان زحمتکشان هر ملیت جلوگیری به عمل خواهد آورد و این نکته به نوبه خود امکان رهبری این جنبش های استقلال طلبانه ملی را توسط ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی اندیشه مائوتسه دون ضعیف تر می سازد ، درست است که سیستم فئودالی-بروکراتیک نظامی فعلی خود عامل ستم های ملی و قبیله ئی و احجافات گوناگون لسانی و مذهبی در میان ملل افغانستان به شمار می رود، درست است که خود موجودیت این سیستم می تواند در شرایط بحرانی به تجزیه افغانستان در شرایطی که نیروهای داخلی بسیج نا شده باشند منجر گردد، ولی آیا رشد جنبش هائی که خود به شرایط تجزیه افغانستان کمک کند یعنی تفرقه های لسانی، مذهبی و قبیله ئی را شدت بخشد خود در حقیقت کمک به این رژیم به حساب نمی آید؟ مگر ناسیونالیسم تنگ نظرانه ملیت تحت ستم خود در نطفه خویش حاوی ریشه های همان ایده های سیاسی استثمارگرانه و ظالمانه نیست که در شئونیم ملت ستمگر موجود می باشد؟ مگر اندیشه های جنبش های به اصطلاح ملی استقلال طلبانه خود ایجاب تجزیه جنبش کمونیستی کشور را بر اساس ممیزات مذهبی، لسانی و قبیله ئی و تشکیل احزاب جداگانه و در عین حال متخاصم بایک دیگر کمونیستی و در نتیجه نا توانی کلی شان در برابر ستم فئودالی بروکراتیک نظامی فعلی را نمی نماید؟ و در صورت تجزیه شدن و متخاصم قرار گرفتن به اصطلاح «احزاب کمونیستی ملی» این خود همان ادامه سیاست قبیله ئی قرن ۱۹ در شرایط جدید نیمه دوم قرن ۲۰ نمی شود که خود منجر به تشکیل حکومت مرکزی قوی بروکراتیک در نظام فعلی شده است؟ و بالاخره تحت سیستم فئودالی بروکراتیک نظام متمرکز فعلی ، آیا این امکان واقعاً وجود دارد تا جنبش مارکسیستی حقیقی در میان یکی از ملیت های کشور بتواند چنان سریعاً رشد یابد تا جدائی و استقلال آن از بقیه کشور و تأسیس یک دولت مارکسیستی لنینیستی حقیقی اش کمکی جهت تسریع جنبش مارکسیستی برای سایر ملل باقی مانده در افغانستان به حساب رود؟

بنا بر آن مارکسیسم حکم می کند که مسأله ملی نه یک امر مستقل بلکه جزئی از برنامه کلی انقلاب دیموکراتیک نوین به حساب می رود، مسأله ملی باید در پرتو منافع کلی انقلاب توده ئی دیموکراتیک مورد بررسی قرار گرفته و در چارچوب آن حل و فصل شود نه آن که اهداف انقلاب دیموکراتیک نوین را تحت شعاع خود قرار داده و یا آن را در درجه دوم اهمیت قرار دهد . برنامه عمومی انقلاب دیموکراتیک توده ئی یعنی زمین از دهقانانی که روی آن کار می کنند و تشکیل حکومت دیموکراتیک توده ئی به رهبری طبقه کارگر و براساس اتحاد کارگران و دهقانان و به شمول تمام طبقات اقشار ضد فئودالی و ضد امپریالیستی و واقعاً ملی به خودی خود حل مسأله ستم های قبیله ئی و ملی را احتوا می کند زیرا با حل مسأله زمین و از میان برداشتن کامل و انقلابی طبقه فئودال و در هم شکستن ماشین بروکراتیک نظامی ملاکان و بروکرات ها و ایجاد دیموکراسی واقعی توده ئی زمیه هرگونه امتیاز جوئی و تسلط خواهی قبیله ئی و ملی از میان بر می خیزد.

بنا بر آن برای آن که بتوان تمام زحمتکشان همه ملیت های تحت ستم و ملیت حاکمه را در یک اردوگاه واحد جهت یورش موفقانه بر پایگاه ارتجاع یعنی سیستم فئودالی بروکراتیک-نظامی مرکزی متحد ساخت، برای آن که بتوان از همه انواع احجافات ستمگری ها، فساد های سیستم فئودال- بروکراتیک -نظامی سیلی واحد را به جریان انداخت و برای آن که بتوان انواع گوناگون نارضائی های خرد و بزرگ را در یک مسیر واحد جهت پیروزی انقلاب دیموکراتیک توده ئی متحد نمود، برای همه این ها لازمی ست ستاد فرماندهی واحد انقلابی با انضباط و دانشمند در وجود حزب واحد کمونیست سرتاسری افغانستان را تأسیس نمود.

از لحاظ شرایط خارجی افغانستان دروازه منطقه جنوب آسیاست ، هر گونه تضعیف افغانستان که حد اعلائی آن تجزیه اش می باشد به مثابه تسهیل در راه بر آوردن اهداف توسعه طلبانه امپریالیستی تزار نوین جهت تسلط بر ممالک جنوب

آسیا و راه یافتن بر بحر هند است سیاست همیشگی تزار های قدیم و جدید آرزوی شیرین و دیرین آنان همانا تسلط بر جنوب آسیا و بحر هند بوده و می باشد بنابر آن تزار های سوسیال امپریالیست نه تنها از تجزیه افغانستان استقبال می کنند بلکه خود شان در این راه چنانچه امکان کوچک آن نیز وجود داشته باشد از هیچ گونه کوششی دریغ نمی ورزند چنانچه این آرزوی سوسیال امپریالیست ها جامه عمل بپوشد نه تنها افغانستان بلکه سایر ملل جنوب آسیا پاکستان، هند بنگله دیش، نیپال، سریلانکا و احیاناً ممالک جنوب شرق آسیا و خاور میانه مورد تاخت و تاز و استثمار و استعمار وحشیانه سوسیال امپریالیست ها قرار خواهد گرفت و این امری است مبنی بر خیانت به جنبش آزادی خواهی و دیموکراتیک و انقلاب توده ئی در سراسر آسیا.

حال باید دید چرا به اصطلاح شعار «ستم ملی» از مناطق شمال کشور پیش کشیده شده است؟ تا صد سال پیش خان نشین های ولایات شمالی کنونی کشور هر یک در مرحله فئودالی قرار داشته و استقلال داشتند و در عین حال تا حدی به امیر بخارا در آسیای مرکزی وابسته بودند فقط با روی کار آمدن عبدالرحمان در ۱۸۸۰ م همه این مناطق در داخل مرز کنونی شمال کشور تحت حاکمیت دولت مرکزی عبدالرحمان قرار گرفت. عبدالرحمان به سلسله سرکوبی تمام قبایل اعم از پشتون و غیر پشتون برای خنثی کردن مقاومت و شورش های قبایل غلزائی، یک عده طوایف غلزائی را از مناطق پشتون نشین جنوبی کشور به مناطق شمال هندوکش انتقال داد و زمین های حاصل خیز نوع اعلی را که در اثر سرکوبی قبایل تاجیک، ازبیک و ترکمن از خوانین آن ها به زور ضبط شده بود و همچنان زمین های زراعتی و چراگاه هائی را که از دهقانان تاجیک، ازبیک و ترکمن در اثر ستم عبدالرحمان به جای گذاشته و خود فرار کرده بودند در میان این قبایل پشتون توزیع نمود، علاوه بر آن قسمت های اعظم زمین های دولتی که به شیوه بالا از مردمان طبقات بالائی و پائینی ازبیک، تاجیک و ترکمن ضبط و مال دولت شده بود در دوره های بعد از عبدالرحمان تا این اواخر به شوه های فوق الذکر میان ناقلان جدید قبایل پشتون توزیع شده است قبایل پشتون صفحات شمال در هنگامی که در دوره های نادر خان و ظاهر شاه مالیات اراضی بر مردمان غیر پشتون افزایش یافت، از این فزونی مالیات مصون مانده و علاوه بر آن در دستگاه بروکراسی دولت نیز صاحب امتیازاتی شدند که مردمان غیر پشتون از آن بی نصیب ماندند عبدالرحمان برای آن که از یک سو این سران قبایل غلزائی را به طرف خود متمایل سازد و از سوی دیگر به وسیله ایشان سلطه حاکمیت و دیکتاتوری خود را بر مردمان غیر پشتون و تازه تحت حاکمیت در آورده خود مستحکم سازد از هر گونه احجافات و خودسری های پشتون های شمال بر مردمان غیر پشتون آنجا حمایت می کرد به این سان ریشه های خصومت عمیق میان پشتون ها و سایر مردمان غیر پشتون جان گرفت و توسط سیاسی های دولت مرکزی مبنی بر «تفرقه بینداز و حکومت کن» بیشتر پرورش می یافت.

در سال های قبل از جنگ جهانی دوم سرمایه داران ملی زابلی، لندنی به سرمایه گذاری در رشته زراعت نباتات صنعتی، پنبه چغندر و ایجاد فابریکات نساجی و قند سازی در پلخمیری، قندوز، بغلان و گلپهار به توسعه مناسبات پولی در آن مناطق دست زدند و قشر ملاکین تجار و دهقانان تجارت پیشه را ایجاد کردند و بدین سان رشد طبقه نوظهور ملاکین لیبرال چه در میان پشتون ها به نمایندگی شیرخان خروتی و چه در میان ازبیک ها، ترکمن ها و تاجیک ها به ستم قبیله ئی سابق شکل جدید ملی بخشید، تمرکز نسبی کارگران صنعتی در مؤسسات کارگری کوچک از یک سو و ایجاد ملاکین لیبرال و تجارت پیشه و توسعه دادوستد پول میان مردمان این مناطق و بالاخره پیدایش قشر روشنفکران جدید که پیوسته بر تعداد شان افزایش به عمل می آمد همه این ها سبب ظهور اندیشه های «ستم ملی» از آن مناطق است ولی همان طوری که دیدیم ریشه این ستم ملی بر محور مالکیت زمین یعنی مسأله ای دهقانی چرخ می خورد زیرا تولیدات ایلف صنعتی خود بر قوه تولیدی زمین استوار بوده و سیستم مالکیت فئودالی زمین حلقه کلیدی این مسأله ای به

اصطلاح بورژوازی است. بنابراین فقط با پیش کشیدن شعار «دهقانانی مالک زمین اند که روی آن کار می کند» می توان به حل واقعی و از میان بردن ریشه این ستم ملی پیروز شد دهقانان ازبیک، تاجیک و ترکمن مورد استثمار دو گانه قرار دارند از یک سو به وسیله فئودال های پشتون و از سوی دیگر از طرف فئودال های خودی مورد بهره کشی قرار می گیرند علاوه بر آن سرازیر شدن قبایل کوچی در فصل های بهار و تابستان در مناطق جوزجان، میمنه و قسمت های جنوب ولایت بلخ مالداران ازبیک و ترکمن را از قسمت وسیع چرا گاه های اعلی در مناطق شان محروم می سازد این عوامل بر شدت مبارزه طبقاتی در آن مناطق باز هم بیشتر می افزاید و نظر به پایان بودن و حتی پدیدار نگشتن شعور سیاسی طبقاتی در میان توده های دهقانی و کارگران صنعتی این مبارزه به صورت «ملی» یعنی خصومت میان مردمان پشتون با مردمان غیر پشتون تجلی می یابد.

ولی چنان که قبلاً به آن اشاره شد و چنان که مارکسیسم حکم می کند که در اساس هر مسأله ملی ستم طبقاتی نهفته است ستم به اصطلاح ملی که در مناطق فوق الذکر وجود دارد دارای دو وجه اصلی است، اسماً مسأله استثمار و ستم طبقاتی است که زیربنای تمام انواع گوناگون خودسری ها و ستمگری های اجتماعی در آنجا می باشد ثانیاً بنا به علل تاریخی ذکر شده در پیش این ستم طبقاتی به شکل قبیله ئی خود یعنی سئونیسیم پشتون در مناطق مذکور برای حفظ و توسعه قدرت دولت مرکزی ایجاد شده است بدین سان مادر این ستم، قدرت دولت مرکزی است و در عین حال دولت مرکزی در توسعه و موجودیت این ستم نقش اساسی دارد در حال حاضر چهار قلم عمده صادراتی کشور قره قل، قالین، پنبه و پشم که به صورت کلی از صفحات شمال کشور به دست می آید رکن اساسی اقتصاد دولت را چه از لحاظ به دست آوردن اسعار خارجی و چه از لحاظ تأمین مالیات گمرکی تشکیل می دهد بنابر آن حفظ موجودیت نیمه فئودالی و نیمه استعماری اقتصاد کشور و از جمله صفحات شمال برای تأمین قدرت اقتصادی دولت اهمیت حیاتی و مهماتی دارد، از جانب دیگر تقویت و رشد اقتصاد بروکراتیک و کنترل روز افزون دولت بر تمام رشته های اقتصادی از جمله تجارت خارجی و ارز و تجدید اقتصاد لیبرالی تجار اپوزیسیون جدید به شیوه بورژوازی به صورت نیرومند تر از هر منطقه دیگر در منطق شمال ایجاد کرده است این تجار لیبرال که از یک طرف با ملاکین فئودال و دهقانان منفرد از لحاظ تولید مواد صادراتی اشتراک منفعت دارند و از سوی دیگر منافع خود را از جانب سرمایه بروکراتیک دولتی مورد تهدید و فشار می بینند به سوی شعار اتحاد تمام طبقات و اقشار تحت شعار ستم ملی روی می آورند. این است ماهیت اصلی شعار ستم ملی که ستم طبقاتی را انکار نموده و یا آن را تحت شعاع ستم ملی قرار می دهد در اینجا به دو نکته باید توجه نمود.

الف: اولاً روشن است که شعار ستم ملی هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد و چنانچه موعظه کنندگان آن خود را به قبای ماکسیسم ملبس سازند جز ریزیونیسیم معاصر چیزی دیگری را نمایش نمی دهند شعار ستم ملی با دکتترین رویزیونیست های معاصر کاملاً جور در می آید زیرا رویزیونیست های معاصر مدعی اند که در جنبش دیموکراتیک ملی هر قشر و یا طبقه دیموکرات و ضد فئودال می تواند رهبری انقلاب دیموکراتیک را به عهده بگیرد، بناءً این دکتترین که غم اصلی آن نفی رهبری طبقه کارگر و یا احیاناً اغماض آن در جنبش دیموکراتیک انقلابی است کاملاً با شعار ستم ملی که وی نیز هژمونی طبقه کارگر سخت مورد حمله قرار داده و خواست های بورژوا مابانه را در ردیف اول اهمیت قرار می دهد کاملاً انطباق می یابد بنابر آن رویزیونیست های معاصر و در مرکز آن سوسیال امپریالیسم شوروی به نام ستم ملی نه تنها جریان اپوزیسیون صفحات شمال را بلکه اپوزیسیون توده ئی تمام ملیت های دیگر افغانستان را نیز می خواهند به دور حلقه ای واحد گرد آورند و جنبش به اصطلاح «مارکسیستی» و در حقیقت رویزیونیستی را در کشور پیشرفت دهند (ایجاد گروه محتاط و فعالیت های «انقلابی» آن مؤید این نکته است) این

جریان رویزیونیستی خائن به مارکسیسم در شرایط بین المللی فعلی در کشور نیمه فئودالی و نیمه استعماری افغانستان جز آلت اجرای مقاصد سوسیال امپریالیسم شوروی و تجزیه طلبی هدف دیگری را نمی تواند در پیش داشته باشد در هنگامی که اوضاع بین المللی از ثبات نسبی برخوردار باشد این جریان به مثابه نیروی ستون پنجم شوروی در افغانستان برای پیشرفت، گسترش و نفوذ آن برای وارد آوردن فشار بر دولت افغانستان به کار رود ولی چنانچه اوضاع اضطراری و بحران های شدید در منطقه و جهان پیش آید این جنبش قصد تجزیه افغانستان را به کمک سوسیال امپریالیست های شوروی علناً و عملاً پیش خواهد کشید در شرایطی که شعور سیاسی و فهم مارکسیستی مسایل اجتماعی افغانستان چنان که اکنون همان طور است- در میان مردم ما پایان باشد- این جریان به ظاهر مارکسیستی و در حقیقت ضد مارکسیستی می تواند در میان قشر خرده بورژوازی و روشنفکران مربوط به آن جاذبه بیشتر کسب نموده و رشد سریع تر داشته باشد خاصه آن که سیاست دیکتاتوری و احجافات ستمگری دولت مرکزی نیز با شدت خود در کشور به آتش این انقلابی گری خرده بورژوازی روغن می پاشد. بنابراین پایه رویزیونیسم در کشور عناصر لمپن پرولتاریا، فئودال های ورشکست شده، بورژوازی در به در و روشنفکران سر گشته است که در محیط نا مصون و اختناق آور و نارضائی آفرین حاکمیت دولت بروکراتیک نظامی نیمه فئودالی و نیمه استعماری پیوسته ایجاد گشته و لول می خورند ضعف تئوریک، بی هدفی آشکار، فساد اخلاقی که رویزیونیست ها نمایش گر آنند ناشی از این وضعیت اجتماعی و حیثیت نوکر صفت ایشان در برابر باداران سوسیال امپریالیستی شان می باشد.

ادامه دارد